

نیز باشد اگر خود را بر سوار بیند و لایتی و دولتی می اندازد یا بد اگر همچنانه
 بیند دلیل ولاست و سیاست بود و کیست زیادی فرج و شسب صلاح است
 دنیا و سمند باز رو ه علامت بیاری اندک ابلق دلیل شهور گشتن و شقره فاهم است
 در کارها اگر بیند که راست را ده سوار است عمر و راز باشد و اگر بکسر مشخصی و یک سولوشون
 باز ن انگرس خیانت کند اگر خری بایار بیند از بخت خود منفعت یا بد اگر خری را بخوبی
 بگیرد از بخت طالع مدد یابد اگر بیند که بکسری سوار است دلیل سفر باشد اگر بیند که
 شتران بشیار دارد دلیل ولاست بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از بلده
 اختیاط باشد که در چون گاوی بیند باز ازه فرسی و نیکوی آن در آن سال منفعت
 بپرسد و تغیر فرازی دنگی سال فبری و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاو ای ایزد
 و سرخ باز بیناده ببئے خاوند در شهری یادی میزند و دامنو ضعیج بیاری افتاد
 اگر بیند که گوستنده ای بیان بیان خواهد سپار و فرماده جماعی شود و بگیر بیا هم خانم
 و از ند آهود دلیل کنیک ک بود خرگوش زانی باشد که البت بگیرد اگر کسی خود را در شب
 بر سر سوار بیند محتول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را سخن خود بیند
 بروشم خضر پا بر دلگز خیتن از شیر هم طفر بود و یا فتن مقصود فحونک علامت مردی حرام
 خوار است و خوردان شیر او مصیبت باشد سگ و گش خیفت و بانگ او هن فر و بیان
 بود چون بیند که سک حامه او پدر دیا او را بگیرد عقدی و حضوتی باشد از دشمن با او
 گر بنشان و زو باشد ولیکن اگر بیند که گوشت گری بایچزی از دسخورد هرچه ازان کم
 بندزدی ارفته باشد یا زیابر و اگر بیند که گربه او را میگزد یا میخواشد بیمار شود را سویزین
 حکم داد و اگر بیند که موش طعام او بایچزی که برو تعلق دارد سخورد دلیل نقصان عمر بود
 هرگز پاوه شاه ظالم لفشار زن نزشت رو باه خویش سکار و فریزده باشد اگر بیند که
 پار و شمنی بود همان اچیز سپید بود صیفت باشد و سیاه قویتر اما اگر او را نقاو خود
 بیند باشد همی یا گنجی یا بد و اگر ما رسپید را سطح خود بیند از طالع مرد یابد و اگر غارا

سبیار منفعت و خوش بینید سردار لشکر شود و اگر بنید که ماری از قصنه خانه
فرود آفتاب دانمیا دشاهی رخنی بد و رسدا و هارا اگر در خانه خود بینید زمی باشد و شمشن کشم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد زنپور و مگر مردمان سفله شفند اگر
بنید که سورچه سپیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای لکه شوند اگر بنید که از پاز
یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را متقدا گردند که اخراج وزعن مرد فاسق و دشمن
زن بود اگر بنید که کل اخراج شکار میکند غنیمت یا بد از وجہی که از روی شرع شریعه پنهان
بود طاوس زن با جمال بود خرس مردی باشد عجمی یا در می خرد را کیان خادم
و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کنیک نگر را بجارت بردار و کبوتر کنیک شده
با جماعت اگر بنید که گوشست کبوتر می خورد از زنان منفعت یا بد یک زن نیکو

بود خاتمه زن بی دین و نامادر عشوای چهره در آثار علوی و همان

و ستارگان سمع باشد هی همراهان یا علمی حکیم بود و آینه هنر باشی
از ایشان اگر بنید که از سمع پاره بیافت یا بخورد یا تصرف آزاد رکبت همراه یا بد و
اگر بنید که سمع علکی یا فرق و گرفت رخست باشد از حق تعالی مگر اینکه با دی با دی صعب
با صاعقه باشد که برخلاف آن بود پاران چون عامم بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بنید بجایی و فتنه بود اگر بنید که خاک و ریگ می باشد رحمت بود
چون منبع حامم بنید فراخی سال و نهضت باشد و اگر فی منبع حامم بود عقوبت و اگر بنید که
برفت میخورد شادی یا بد تگرگ و سمع دلیل سمع بود اما اگر بنید که آب سمع میخورد شادی
بنید و اگر در سیاری رهد یا باران بنید شفا یا بد و اگر دام دار میشد و ام گذار داشت و
اگر بجوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و دشمن صعب باشد اما
اگر از ای سبل است بگذرد از شمن رهائی یا بد و سمه آهبا همین حکم دارد با اگر تعجب
بنید دلیل ترس و انزویه باشد خصوص باش تاریکی اگر بود اگر نباشد خراب کند و
هد خشنا برکند و دلیل معصیت بود در ای دلایت با آنها و حصبه با طاعون پرید آمد نفوذ باشد
منها و اگر با دلی فرع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر شستن

بینید بی آتش علامت راه یا فتن در دین بود و تاریکی بعیند آن و اگر نور باش زبانه
 نزدیک میند و خصوصت بود و اگر لی زبانه بود طایعون و بر سام دود علامت خنگ
 و فتنه باشد اما اگر بیند که از آسمان بزرگین می آید اشاره ای بیشتر باشد و اگر آتش افزود و پیر
 پز و منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود بامدازه آن بعضی هضرت رسد و اگر آتش در از
 مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود فرج از عکم دیدن صاعقه تو نگر اولیل
 در دلیل بود و در دلیل را وسعت سعیشت دیدن آسمان نشان رفت و نبرگی شاه
 و اگر بیند که در آسمان هافی رو و سفری روی دهد و نبرگی یابد و اگر از آسمان بینندگانها
 گند زرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بیند حال و نیکوشود و اگر در دلیل آفتاب از نشان
 بیند عنانک گرد و چون ماه را در کنار یاد رخانه خود بیند زنی نیکو بدست آید و قمار پی ماه
 صندان باش و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرو داد شوهرش زرگی یابد باش و هری بز
 هرا و را بدست آید و در کتب تواریخ برداشت صحیح آمد که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلمرو خسیر گشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحی دید از سبب آن پیغمبر
 صفیه گفت شیخی سخاپ دید که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خوب
 در آدم را و آن واقعه با شوهر تقریر کرد هم پنهان نمایم بر روی من زد و گفت سخاپی محمد بر ماد
 یابد و تو در کنار او باشی این اشاره این طیا نخواست اگر ستارگان را مجتمع و روشن بینندگان
 نزدیک این آن ولایت مسلط شود و اگر مجتمع و تاریک میند بعیند آن عشوائی شمشیر داشته
 سفلی اگر بیند که بزرگین نهانی میکند و سکلاهی یابد که بدان کار دنیا بازدیا علمی که بجانب
 دین آید از دیدن زمین آفته بود و از جانب باش اگر بیند که زمین میکند و غاک آن نخود
 مانی تجکر و چیزهای حاصل کند و اگر بیند که اور اور زمین نهان میکند دلیل مرگ بود یادور افتد
 از دهن و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد سعیشت حلال بر روی کشاوره گرد
 دیدن صحرای فراخ محبول سفری در از پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر زدن یک است
 چون اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خوشنی را بر سر کویی میند
 بباش ای نزدیک قادر شود و همچنین هر چندی که بیند نشان رفت بود فرزند آن

صنداین اگر از دریا آب خود را بردارد از پادشاه مال منفعت یابد و اگر مند که حمله آب
 در بانخورد سلطنت بامال فراوان یا بد خود را درکشته دیدن ولیست برانگه در محاط
 پادشاهی خوش گند بایز آفت سنجات یابد و اگر مند که از گشته بکنار دریا آمد بر قشم طفر
 یابد و به غمیت رسید و از آفات بیرون آید و اگر مند که در دریا عرق شد و حساب و
 عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند و بین دین سوچ سنج و شستقت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب مکدر لصنداین جوی آب اگر زیگ بیند ولیل فرماد می بود یا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر ازان بخورد از مال سیره یابد و جوی خوزه بین قیاس خوشن
 در بر که زن با خیر و منفعت بود آب سوراندیشه بود آب چاه منفعت باشد مفعه و حصار
 اهل و نیار امن بود و اهل دین را زیادت پر نیز گاری خانه و سرادسیا باشد اگر فرانخ
 بیند نیک بود و اگر تنگ و تاریک بیند لصنداین ایوان مرد ملتبه قدر باشد بن جای خطر و آ
 خرفه زن وین دار روزن ولاست و شمارت اگر خود را در خانه لی در بین راز معاصی توجه
 کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بایش نسبور و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یا بد پل و
 زیگ بود که بوسیله او مقصود رسید لعنت در خانه کردن نشان گفتگو و حضور است بود
 اگر مند که بر زد بان سیر و دور کار دین در چه زیگ یابد اگر خود را روکان نشسته بیند
 عزت و مرتبه عظیم باید طلاق زن باشد و متراح و خزینه نیز بود اگر مند که در سرای میر و
 بحضور عمال شود و در حمام خوش در آمدن و عنسل کردن علامت زوال اندیشه و عمر بود
 و چون حمام سردویی آب بیند و عنسل نکند از حبت زنان سنج کشد آب گرم خود را
 ولیل است پ و بیماری بود آب سرد خوردن دیدان عنسل بنودن نشان تند رستی و
 خود را در کعبه دیدن آینی بود از محل آفات و چون بیند که بکعبه میر و اگر از محل معزول بود
 باز سر عمل رود و در گراندیشه که باشد راحته یابد و سیده جامع و سائر مساجد تبع کعبه بود و اگر
 بیند که نماز سینخ اند و رومی بعیند تدارد بحق لغیث شود اگر روی بکعبه وارد حمله حاجات
 لطیف صواب برآید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتاد که دیگران از آن
 عربت نگیرند و چون خود را در تاپوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی خضر نیامد

عنوان هشتم در بارع و بوستان و درختان و میوه‌ها و ماشد

آن بارع دنیا باشدندوی و خرابی آن سهیال بینده بازگرد خود را بر سر درخت دین
نجات از خوف بود شکوفه فرنزیا مال حلال باشد درخت خرماء و عالم بیان نصفت
پازن شرفه بود و خرماء عالم باشد اگر میند که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال و تحن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است گرچه انجیر دیران دلیل انتقای
و بیماری بود درخت جوز مر و بحیل و سیوه او مال و نصفت بود تغیر پادام و فندق کمپسته
بدین تزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که میند نصفت و نفت بود و سیاه
اگر نه در موسم بینه اند لشیه و لشیانی آرد و مویز چین تغیردار درخت سیب موسن بود
شسته بودند داکو و خربزه و هرچه زر باشد غیر از سیخ دلیل بیماری بود اما سیخ اگر بیاند
مال و نام نیکو یا بد و اگر کب یا دو بینه فرنزه و هرچه از سیوه هرچون بینه
که خیار و باور نگ میخورد اگر زنگ حامل بود دختر زاید درخت قوت مرد با نصفت بود و بار
او مال حلال اند شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت اند کنیزکر باشد و اگر
انسی با بیهار و دم میست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان فی سیوه همین
تغیر و از مر درخت که مر و عالم و طبیب بود و بار او خوزدن دلیل خوش دلی باشد کشت
علم است نفت و علم بود و اگر کشت در سو صنی بیند که نه جای آن بود دلیل کند و هرچنان
نمایان و اگر میند که از امید و ندر دلیل قتل بود و اگر میند که زراعت میکند از مر دنیز
نصفت پا بد و چون بیند که میشون بینه از مر خرس میکند نصفتی تمام از جایی که امید نداش
حاصل کند گذم مالی بود که از مشقت بیست آرد بینه و کاورس همچین و اگر میند که ازین
جوب خشک ناچشم میخورد اند لشیه آرد کنجد مال نیکو بود بینه مال پاچار باشد گل هرگز نه
و کنیز بود و چون آزاد در بوستان بینه فرنزیا برگل سیخ همچین میشین نشادی و جز خوش
بر دنیفتش کنیزک پارسا باشد خار علام است مرد و داشت پسرت هرگز دلیل نفا کند در هم
خود مال و شادی بود و در غیر مسهم سرما یه اند لشیه شلغز زن روستایی در اند و هنچند رخیز
نصفت ترب روزی حلال با دیگان بعد مسهم دلیل اند لشیه و فی مسهم پندر دیر که شده

سیراگر تر میند فراهمی بخت بود و خشک پشمایی و عیناً می‌آرد مدرو و حبوب که در ادویه
 نخوار آپرولیل علم و حکمت بود خشناش مال حلال پنهان شد عخوان هر شیوه در صدیقا
 و هر رحیم ازان رسید دیدن زرد لیل اندوه و عزاست بود اما اگر میند که در کشتی از
 در بافت فرزند شود و اگر بشریت پا به علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره نزدگ از تقویا
 دلیل پادشاهی و مستری بود و اگر میند که زهر زید دلیل آفت و ملاک بود فقره مال مجموع بود و
 چه فقره کنیزک اگر میند که فقره از کان بیرون می‌آرد باز فی مکر کند و اگر فقره گیر باز دو خصوص
 افتد گنج عالم و منفعت بود و عصبی گفته اندر که یافتن گنج بسبع عمر و اندوه بلکه دلیل و فات
 بود یا قوت شنادی و عیش خوش فرزند شایسته وزن پاجمال بود که بجمع طوانغت نام
 سبارک باشد لعل تیرهین تعییر دارد و زمرد و زر خبد مردی شجاع و میندار بود و مال حلال
 نزیر باشد مرد از پنطوم قرآن باشد و عالم و فرزند نزیر بود و مرد از پیشتر حال بسیار و صد
 و میراث و اگر میند که مرد از راسوراخ سکینه بانام محمری صحبت کند مرجان مال رسیدار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عذر داش بود و فرزند باشد عجیق عزت بخت جمع همینها آمن پل
 مال و قوت باشد بسیج مال ترسیان و مال چودان از زیر مال گیران و عوام غلق و اگر میند
 که از زیر میگرد از در خصوصی افتدا آیینه اندیشه سهل بود سرمه زیادی بصیرت و سرمه و آن
 نزد باشد اگر میند که بسیاب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن رانیکوی باشد
 از شوهر و مرد را لطف و صفتی و باز رگان راس و دو منفعت اما اگر از آهن میند تبریز شد
 که از زر اگشتری دلیل فرزند و کنیز و سرمه زیادی و چیزیان و مال و ولایت است اما
 اگر از زر باشد ولی نگین مرد از اپسند پرمه غلو و گفته اند اگشتری سلطانی نزدگ بود و
 اگر میند که از آهن باز فره اگشتری در اگست دارد باز از زه مال خزو زرگی باید بازی
 تو مگر با فرزندی شایسته باشد اگر میند که نگین از اگشتری او بینیها و حلولی بند و اگر اگشتری
 از ولایت اند باز فیض همینها و اگر اگشتری خود را غرو شد زدن جدا شود و اگر میند که
 اگشتری از اگشت باگشت سرمه در ترش با دخانیت سکنیده باز نزد خوس صیش بود
 و خیانت نزد عخوان سهم در ادویه صناعت والات حبوب و

اسایب طاحی غلمکت و امر و منی دولاست و فرزند باشد دو ات گنیز و زن
 آسبین و حضوست بود یا امن غفت از زن مالدار اگر منید که هاد بر جامه او چکید و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس ارس پارس پاره بپرید آپد گیک زن بکر باشد آشداشان و شوزن
 محشمه بود یا کرد خدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته در وشن بنده دلیل درازی چونو
 پر مرده دستور بر عکس آن اگشت و ماسکست و عنبار دلیل اندیشه و حضوست بینه امده باشد و
 بیماری نیز بود آمیزه دوست و خدمتگار بود و اگر در ان نگردد صورت خود بینید او را پسری
 شود یا از عمل سخزول گردید یا زن راطلاق و بند و آن زن در حضور دی شوهر دیگر گشنه
 و اگر منید که بیوی راشانه میکند بمعاونت پاران از تردد خاطر ببردن آمیطبق و کامه خدمتگار
 با خیر و برگت باشند سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و گنیز باشند و میدن خون
 دلیل فراحتی نفت بجهشت است و اگر منید که نان با چیزی برخوان بخورد عصر دراز یا بد قفل
 خدمتگاری این باشد با غرم کاری با سفری و کشادن و سبتن آن دلیل شادی
 و عکس بود رخیز اگر بدست بینید کناده بود و اگر پردر بود خدمتگار سوزن و جوال روزالمی باه
 که بدان کار خود را صلاح آور داد و اندیشی اذان بخواه دیدن میزست از بیار اگر منید
 که سباطه بزرگین میگسته دلیل رازی عصر بود و اگر میتوze بر عکس آن صندوق زنی
 خدمتگار مقدم صراحی غلام با گنیز و باشد جوال و انبان و عینان صاحب سر باشد پالان
 زن اعجمی بود گهواره عیش خوش و آسیش وزن مهر بان بود علم مرد عالم باشد و امام
 وقت و مرد شجاع و توکر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علا
 متری و زرفشان بیماری بود و علم پیده مرد غیور و اعلم سبز سفر باشد سخن و سلامت چتر
 با دشادی و مرتبه باشد طبل خبر در و خ دل و نقاره مرد توکر بود و اگر منید که بوق و
 کرناهی میتواند داده احادیث افتخار کمان ملامت زن باشد یا برادر و فرزند و سخن و لایت
 و تقرب بسبتین سحق تعالی و اگر منید که کمان میکشد سفری کند در حرم است و بزرگی ده
 خلی که در کمان بینید خلی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیز سفر و میز
 و لایت بود سستان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان ماند و لیل در ارسی عصر خلف زر و میز

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شرشری با دشنه بود و فرزند و زن و ولات اما اگر میند که شمشیر از حمایل کسیده از دلاست سوزول شود یا فرزندش بسیر دیازن را ملاق دهد هر کس خوشیش نمایم بمنید در میان جماعی که صلاح نداشتند باشد صفت و مقدر م آهنا گردد ز دشنه طبع دلیل کارهای باطل بود و اگر میند که بر جای غائب شده شد رکاب باطل سخنی گرد و عجزوان و چشم در طعام و شراب و عصمه ولای

ولطایران نان پا گیر و عیش خوشی دلیل حلال و سیرا با دان نیز بود و نان خشک بعید این اگر نان گروه یا بپزدراز مردم حاصل کند نان سبیار علامت دوستان و یاران باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بربان مال پادشاه تر بروزی میباشد و شد و شیر شربهای میکن حکم دارد و تغیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته کش شیر بجوان که گوشت او و میان نست روزی حمل و کار تیک دستت پسندیده بود و شیرترش بعید این و شیر ایچه گوشت او بخوبی اند شبه و بیماری و هر چهاری از شیر سازند مثل دفع و قوت و پنیر اند شبه و عجم بود مگر عجن و سکه خپر و منفعت بود حمز مال حرام پا حضور است و اگر میند که عصیر میکند سبک است بدش پیوند کسر که مالی با خیر و برکت میست اگر از شراب بود تو نگر باشد از مال حرام و اگر از غیر آن بود آفت و بلار و شاسب سخن خوش باشد که از جانب با دشنه شنود خون حوزدن مال حرام بود یا خون رخین نبا حق ز هر حوزدن حشیم فرد حوزدن باشد و از خوردن پیشیانی و توبه بود از گندم شک و عصر و کافر و صندل و گلاب و زعفران و هر چهار آن را قوی خوش باشد و لیل شاذ نامه نیک و علیم و شرف و دین پاک خلق پسندیده و منفعت و جنت سازند از بود و بوسائی ناخوش این بعید این جامسه پاکیزه جاه و حریست و دین و عجل و دلاست و نیز زن باشد مرد او زن را مرد القبوله نقی که هن لباس لکم و اشتم لباس هن شدو از زن باشد و بند شوار خود مسخوار پیرایی جامسه سیر مرد دین دوست بود و سیاه بزرگ و سیادت و سرخ جنگ و حضوت

قدرو علت و بیماری و کبو و حیبت و اندشه و پیش جامسای نگین زنان را نیک باشد و منفعتی بود که از پرما برادر یا شوهر و نیز بارانی خیر در گفت بود منای و بالش غزو شرف و مرغی باشد موزه دکفش زن و کنیز و خدمتگار بود و محله خپرهاي نوشیدن چون کنده باشد عزم و اندشه و دروغی بود الاموزه که مستعمل آن هسته از لنو باشد

حاشیه موسيقی

ذکر لعنت اهل فرس بقول فخر نازی علیه الرحمه استادی آن از حکم فتنه خواه
تلخیز سلیمان علیه السلام شد و خناکه در حد تعیت الانوار آورده که حکیم نذکر شکی
در روایت صادقه معاذ بثود که شخصی سیکوم خرواری در پایه و علمی بقوکشوف
خواهد گردید و هشتم غورس علی بصراح بر پایه افت و ساغمی چند در طلب مقصد ناساعدا
صرف نمود تا بجای رسید که آستنگ آن آهنگها را از کوره برآورده بمطابق میکو قند و صدا
زیر و بضم از هر جانب ملند شده بود حکیم در آنجا بر اقیانش در ازادای خربات طلاقه
استثن طموسیقی نموده قصیده مشتمل بر اعظام و فضائل ترتیب داد و در مجمع نی اسرائیل
آمده با هنگ و نفریب بخواند استخان راحل متغیر گشت و جمی کشته تصرف فنون
از خود فتحه عیش از پیش بر این گردید و در الله در قلمکه دل وقت ساعت بوی دل را پیچ
جان را سپرایرده هسته ای برده این نخنچه چوکمی است هر روح ترا به بردار و خوش
بعالمر پاره دیده مهدی از این چون حکای دیگر تبعیق نظر در پایه قند که از آنها بحال است
در پیشگاه متحولی هر بر بی ار روح آوازی فنا لعنه صد در می یاده لاجرم مطابق بفتح
اثن عشر مقامات و از ده هزار خانه از خانه داده این دویست مشتمل بر آسامی مقامات
منکور است صنعت هست بخته بیک دیبا زده با نوا همچنان بزرگ نواز
زیر افگن عراق و زندگانه مده می سپس حسنه در آهونی و حجاز مده و خسنه ای آن نظر پیش
یک و هنار بیست و چهار رسیده و فنون را بطبق روزهای سال رسیده درست
مقرر نمودند و لامانع فی از دناره من الا استخراج ای و بعضی پیشند که حکیم فتنه غورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک هست باید محدود و گفته که بیچ نعمه هم نیست

تراز آواز د فلاک نیست و در کتاب بیوایت ال امیرا ق مذکور است که نسبت شر فیض که
 میان حرکت فلکی حجب سرعت دلخواه و سعادت دیر از سن است که تابع اوست و این است
 هر آنچه نسبتی نباشد خواهد بود که مدار انتظام را میگویند و متادور آن شنبه باشد
 پس عجب نیست که اگر آن نسبت را با مریب میان نعل با صوات و نغمات کنند در
 نمایش ملامت باشد و در علم موسيقی مقرر شده که تابع نسبت سرعت از نسبت مساوا
 نیست و هر نسبت که در وحی از وجوه اخلال راجح چنین نسبت مساواست نشووند از صد
 خارج ہشتد و در حیله شنا فرد خلک فوجان اتفاق نداشت صاحب بصیرت دارد که قلعه نفس بیش
 نایاب نسبت شر فیض اعتقد ای است که میان هر جزءی غاصراً میل شده باشد و لذا زوب
 آن نسبت بسب قطع تعلق باشد پس چنین نسبت عاشق بیان نسبت است و یهم
 ازین سبب است که نسبت شر فیض در هر چایا فت شود و موجب انجذاب نفس و اینست
 او گردد و چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضاء و جواهر ہے
 وضاحت و بلا عنایت و ملامت که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزای
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و چنین تاثیر نعمات هم از جمیت میباشد
 تا اینجا عبارت بیوایت ال امیرا ق بود و سعید کب در حمته اللہ علیہ که از علماء عامل و
 عزفاء کامل بوده است در بعضی از تصمیمات خود ذکر کرده که نعمات را مزاحماً نیست
 در حوارت درودت و غیره و کب پرشاں امر به آدمیان ولذا مقرر است که خمیع
 برکت طبع همان نصیحت خواه مستحب باشد و خواه قول که بعض نعمات را نایاب تعاریب
 مزاح با نطبع را غب بپنداشند و بر حیی دیگر راجب است اطمینان رسانی دکمال خوش فرگزی
 و متعقاد مولع دیدن قول تبع شعبه نیست که مرکس خواهد بطبع خوش ملحوظ
 و اینجا نمایند و گرفتگی است اهل حسنه در ایجاد و استبدادی آن اختلافات پیشاست
 تا که بر کیفر در صد و قدم آن شیرا خلاف کرده اند جمیع اهل آن را از این مistrust خنثی
 از ای دیدگی گویند و این روایت خود کب است، شماره سلطان المستایح که فوج داشتم
 حق را در روز مشاواقه آهنگ پوری بشنیهم و آن نیست که بسیاری از بحثیتی داشت

منهود رساله و مطلبان سیر صد غلو و افراط شاسته هر السیر گویند مشح این نقطه در این
 میزون از خطره را ت دوست اما صاحب بصیرت از معمون این پیش اندک که
 سخت است آن سخن فی می تواند درست پر خالی برپا ننماید و دوست چه بین دوست
 را که چون سید دوست به درقه دیگر بر جد و ش اکن قابل بوده از قسم آنها که تسط
 مکنات صورت پذیر است میشانند و درین طلاقه نیز اختلاف است گروهی بکش
 خواه زاده را کنجه بش که فرمان روایی شهرستانهای بود است که نند و این قول خودی
 المطلبان است چکش را اینچه مشهور است بیش از چند راگ معدود و قرآن شیر فربشان
 را عدا این معرفت بخاطر بود و این را گذاه در این منهود شهرتی تمازد اما اینچه بشیری
 از نایکان و گن بدان اتفاق داده است که معاذ یوسف حلقة دلوان آفاق بوده
 و جمیع دلوان اطاعت مکر خاک است وی لازم شر و فدا زانجیکشش بیو وی عدد
 پیش که با هر دلیلی از اینها مقرر بود شخصی و مقرب بوده اند هر کی در وقتی خواه
 از اوقات شمار و زی بانگی بحسین پیش است او سیکر دند نام راگ در آنکی برآسای
 جان حماقت مقرر گردید و اوقات خواهد بیان و مستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دو سه راگ را کنی هم بر سید و این را مهارجا گویند و بهای خاک از حساب و شما
 افزون است حکم حروف معرفه دارد که بعد از ترکیب بالفوع لغات تخلیه توان نمود
 و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت النان است تعصی گویند که بعد از مهارجا
 بمحب خدا و ستاره ای دلکن حسنه هزار است لیکن در تحریر آسامی آئنا خیان فاعل
 منیت چن طاهر است که از نام شهادت صاحب ذوقی هر چهار و سیمین از استماع
 آن استماع نپردازند تحریر آسامی راگ و راکنی اصل که درین مقام ناگزیر استاد
 اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بسیرون دو هم مالکوس سوم سند ول حمام
 دیگر پنجم بسی راگ ششم سیکه راگ چون در آسامی راکنیها روابط متعدد است
 پنجم پنچه رنگ طالفیه بود اقتدار نمود آسامی راکنیها بسیرون اول بسیرون دو هم
 مالسری سوم هست ناراین چارم پنجمی چشم لست آسامی راکنیها مالکوس

اول مالی کورا تو مکینه و قی سوم مار ز چهارم رام کلی تخم کن بخی آسامی را گفته ای
 سندوں اول بادل دوم توی سوم دیسا که چهارم گند هار تخم مرده ماده آسامی
 را گفته ای دیگر اول دهنا سری دو مکان سوم پورا چهارم که دار تخم دیسی سی
 را گفته ای سری راگ اول گوری تو مکت سوم تخم چهارم گو جزی تخم آسادری آسای
 را گفته ای میکند راگ اول سده هر طاوود دوم کامودی سوم نیکان چهارم کون تخم
 کمود و پیران بسیار را با گفته ای سنت کنند ماده ها این که بکی از علمای این فن کو درین
 در فته که هر راگی برج را گفت و شخصت پسردار و چنانچه شیخ عالم در رسالت تایف خود که
 موسوی مجا دموانی ساخته بتفصیل فکر نموده است و لطیور این جماعت هفت هشت
 که از است سرگونید اول کمیج دوم رکب سوم گند هار چهارم مردم تخم پیش دهن
 هفت تخم نکند گو نمید که در نوع بشتر تیج احمدی از متقد کمین و متاخرین زیاده از زمان خواهد
 باقی چهار سر خاصه دلوان است و درین هفت مقامات است که آن را کراهم گو نمید
 اما در انتقال راگ از دلوان باشان دور و ایت است طائفه گو نمید که در ایام پیش از بیان
 دایا آدمیان سوا حبه و احتلاط بوده و ناسکان و کن این عسلیم پادشاه منظمه از آنها
 و زاگرفته اند و این قول فطابق است بر و ایت سورخان که گفته اند کی پورث را که اول
 پادشاهان روی زمین بود در انتقام پیر پادشاه محابیات صعب وی داده بیان
 از اینها قبل سیدندر ازان منظمه دلوان متوهم گردیده بجهان دور دست افتاد
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گردی اند که دلوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 و اینها برای اوان اس خلاصه شدند و لیکن نایکان و کن که اینها چه کنمای دیگر
 دلخواست اینها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیعی تعلیم سیگر گشتند و مدتها به
 مدید و عمد های بعید تایفات را بیان زیان دلوان که آن را کشنش کرت گویند
 در صبح همادیو و پیش از نیش که گذشت نام داشت و دیگر دلوان ساخته بیشتر
 سخا منزد و در صبد و دچه در مجالس ایل دوی همین رسم بود و دلوان را گشت و شنید
 میگفتند تا اگه راجه مان فرمان روایی او بین نمیکند و هر یک شتم برای ای نمیکند

و ناکیه بینے مردوزن بزمان گوایار تصنیفت کرد و در پرون راگ سبزه بحضور نایمک سخنخوار
 که سرآمد نایکان آن روز گاربود سخنگو افراد نایمک آزاد است پسندید و در انداخته دور و دراز
 افتدیں از ساعتی را به پیشید که چون صنعتی تمازه از من بوجوئی آمرد است نایمک
 در محل تحقیق و آفرین این خمہ اندیشه خوار وی داد نایمک سررا آدرد و گفت پیچه
 نایمک است علم مارا که از قدر نهایی بخش از بر وی کار بود امر و زار زو از جاندختی چیزی باش
 ممکن تصرف که موسيقی را برده است چون سبزگردشت مردوزن آیینه گرد د و در عمارت
 جمیع المظہر و اشویهین طرق دشوار را گیرد که رعابت نمایند نیز اینکاه باش که گذاشتی
 خلیه از نو سرزده که عبادت را بخواست مدل ساختی و بحکایات عاشقی و محتوی بترجی
 بست کرده تن پرست هاشمی که از این بجهان نمود آورده از حقیقت غافل مانند و شجاع
 سرایه فنا و های عظیم گرد و دعیتی های نزدیک از نهل عالم صادر شود و راهی محمل گردید و لیکن
 آن دهر است چون پر زبانها اتفاقا و بور شرست پافت و اکثر در تفتح را حد و سرت با
 ساخته هنگامه ناشد مگر ممکن نموده اندیشه اینکه پس از جندیه نایکان نیز بجز آن علاجی نماید و تصنیفت
 دهر است اشتغال نموده چنانچه امر و زن شهور و معروف است پلی از سری سلطان
 حسین شریع تخت نشین چون پور دهر است پراک مشتک بر جایه مطالع پیشنهاد خنیف داد و بر
 دو مصراع مقرر نمود و در آنگاه نیز تصریح کرد و زنگین نیز ساخت و پیمان و پیغام
 گردانید و لیکن گنگویی نایز ناصیح تر نموده خنکه تاول کنند نایز تفات نیاشد خلاص
 مضمونش را بجانب خصیقت نتواند بزندگانی کرد از اینکه گردش ادو امتنعی صنعتی محمد کرد
 نمگیک گویان که در علم نیست مهار فی عظیم و شست از وکن بصورت دعوی آمرد
 بجانب ہندوستان متوجه شد و گویند که نیز از دمغه تصدیق پاکی سوار بادی بود سپهی
 که پیشید حاکم آن جا به هم از نقد و تحسیں در خانه در شست پت شن مینیودتا آنکا در شتر
 دلی ملازم است سلطان محمد تقی شاه رسید و بزرگ علم بر جمیع موسیقی و اهنات
 پیش خشت و چهار و سی نزد سلطان ازین مصنی رنجیده با خواجه حنف و ملوک
 علیه الرحمۃ و المحفزان مستورت در میان آورده چنانچه مشرویت سی خواجه

دزد بگفت خود بیخ نان ساخت نایک گوپاں بگفت خود خواه باز کرد
 فراست قانون تجز اینجا طرد ہسته و تبیر اتفاق خدموده قولیمی زنگین برداش
 کار آور دو ازرا قول ازین بسب گویند که صادبای آن یکے از قول است ملح و خود
 بتل الا کل شی خلا اسر باطل فیح عزوده ہاست روز دیگر حضرت خواهد و مجلس بر سر
 چند قول بخوبی نایک خواندن ایک پخته شد و گفت اگر چه بقیں میدانم که این دست
 منجسته ولیکن بطریقی دزدی ای اموده که مرکار بدی دست نیست ازان ہنگام قول
 مشهرت یاقت و نایک بقدرت کامل ایزدی معترض شده متوجه ملن گردید
 مالی فراوان بوی العاصم فرسوداً یعنی شرط از بیان موصی اما صورت صوت
 اینک راجبد قلم و مداد در عصہ قرطاس حلوه گرسختن ممکن نیست جماناکه اشکان
 این حلم از همین را داشت بوجلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالباً یافتم در دنیا
 علم غلوب و العمل عند تخلیق القلوب فصل حیا رسم در مسائل و صفات
 صوفیه کرامه و دیگر لغات و صفات از بیان فارسی
 صوفیه کرامه بصحوہ برآنکه افضل الذکر لآل الال السد و افع شده اما حصول این کر
 بوجی که در باطن جای گیرد در خلا و ملا الفطاع شنیده بروی ارتخاب ریاضات
 و لغتیه قلب این بیس و چون رسخ از ظالیان صادق راحب اتفاق
 موافع صورتی و تعلقات ضریحی سدر راه ریاضت بود یا تابع آسانی و حوت
 دوسته ازان سعادت محروم ہشتند بعضی بندگان سمجحت آن جماعت نیز شفیع
 آسان کریے المتع و تکلف حاصل آن یورتیات مذکور فرسوده اندر اقتدرت
 بارا وہ ترمیم کتاب با تحریر اتفاع سطرے چپ ازان می سخا دوسن اندک اتفاق
 والسد دور ساله نوح الحمال ۰۰ مذکور کریمی برخوس حیوان است ازان اتفاق
 ضروری انسان است حد رو قلت این باطن لغتن لفظ ہو کہ اشارت بغير بہوت
 است گفته بیشود اگر خواه شد و گرن اس مفراداً باید که درینجا مانند اس لغتن نیز
 اس سی اللحد را تصور نماید تا در بحق لغتن از قرکر خانی نباشد روز بکثر آن خاک در کوئی

او گر کنم داخل میگرد و گفته اند که حمل این هر دو احمد چون حرف ہاست چنانچه شیخ نویں
جندی قدس سرہ در شیخ خصوص ہاگم آورده که حمل ایک اسم اللہ است گردنی پس
از ذات صرف دھوپت است فیر تپیز ^{۲۷} اسم ذات اولاد چین با بود +
لام فخریت و اختصاص فنسنزو د چون شد اشباح عکرده فتحه لام
بالغ شد حروف اسم تمام د صاحب روح الارواح روح اللہ و ص
فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق ہوت و آن در حمل یک حرف است
یعنی ہا وال تعالی و اماز برای قرار لغت است و اصل کلمه نیت چه و تحقیق ہا گذشت
شہو ما پس این تمام فرمودیت دلیل بر فردی و ممہد آسامی و صفات بر زبان رو و مکروه
که از میان جان و زبان را با و کار نیت و اکنون پا مرد ہست که عدد حرف ہا بچا
اجبعیت است و این عدد در احادیثی است که دلالت پر نهایت و تمامی دارد بذن
اور دائر گوئید و در این او از ایشت که هر چند اور ادا عدد وسی ضرب کنند یعنی
پنج بیست و سی حمل مرتبت پنج آیرو بانز پنج زند صد و سیت پنج بود و گیر باشد و دو
ضرب کنند شش صد و سیت پنج شود علی ہذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پیغمبر صلوات اللہ علیہ ارکان دین اسلام را بین عدد بینی و نہاد طاہرا اشاره میکان
کر دین من تمام و مسم شریعت ختم گردد ریز ارکان اسلام اولاد شہادتین عدد
پنج که حرف ہا بانهای آن تعین است بکسر ایغاثہ و نماز که رکنی و گیرست پنج وقت
معترکشہ و تمامی ارکان ادب پنج چیز که تمام در کوع و سحبیں و قتو دست فراز پر فریت
دو و ضو که مقدمہ و سیست کشتن پنج عضو که دجه و بدرین در جلین است سیم شش
و عدد زکوہ تقدیم از و دیبت پنج در مذات امام سوم نیز پنج است فرض و سنت و حب
و حرام که حروه و مشرط و حب و حب بچ بیمن عدد فکر ایغاثہ اسلام و حریت و ملوک و عقل
اسنلاست و اینجا چو ام چکنی که چکنی آنرا سوچو دست و امشتہ اند چین پست و سنت
عقل و حسن و نیچی و صورت و حب و بیمن پیکر دیجیع منظر ایشان پنج عضویت

مشیود راس پیون رحلیز ج اطرافت هر کیپ بذا اینها باز نیزه، گلشت مژدهن سیگر و دود در بر آدمی که لطفوت علو غلاقه بیشتر دارد پنج حس علاوه پنج حس باطن هست که گلشت دارند زاده اتفاقاً است آنکه از انبیاء‌ای کرام آنها که صاحبان شرائع ناسخه بودند چین خدیده اختصار داشتند چون فتح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد سلسله صلی الله علیه و علیهم السلام علیهم السلام عبا نیزه را بنی قیاس اما عرض ازین مقدمات تعریف های موبیت بود که دانندۀ جاییست آن بر تمامی مکونات محیط است سه هارفت موبیت آدمی خیس به شناس اتفاقاً ترا بود و بین حرقت اساس باش آنکه ازان حرقت در اسید و اس سکتم حرقی شگایق اگر دارمی پاس ای عزیز نیزه ایان گفتگو وسیع است و محتوا اقوال پیش از امام انجیه محبتدان جمیع معلو ادیان اتفاق دارند خواصین نیست که اتفاقاً گرامی اور ذکر حق صد و دهشت دل از محبت ماسوی که در موصن تفاوڑاً دل برواشتن و بروقت موعود که لا چار آمد نیست همواره حشم ترصید گماشتند نشان خود کامل و عقل است یعنی مولوی معنوی قدس سرمه کل آت آتیت بتوقدون دوست بادرنیع و اندره فقدر ایان بند و مالکه دلی التوفیق و موبیدی ای طبقه ای حق اشاره اولی آدمی در بیان حال بوسطه اعمال آلات حس و غیال و محویت بمعقولات رسیده از خلیلات کلیات او اینسته پس ادراک معانی خود مصنع صور یافوس خشن و مالوقت طیع او بیاشد اگر خلاف آن کند عکین نکه قوت خواهیان نرسد و طاقت ادراک آن بیار دسته هر چند ترا رامی خاکارمی نیست + در یکی از منابع ای زاره نیستند هی پرده سبوی عاشق خود مگذرد + کش خاخت آنکه پرده برد ارجی هی نیست اشاره ثانیه در ادای معاشری بیاس حقیقت جذلی عجیب ببره و نتوانند شد اما بیاس صور چون مودی گرد فتح اکن حاصم پاشد و فاکر همان تمام سه سمعیت کردل سه که در باید و دین سه سه سه نیست که مهرمی فرماید و کسین هم لیکن بیاس صورتش خلوه و نهند ناپرده برد و برد صورت چن سه سه و سپیار باشد که صورت پرست را انبیاءست آنکه بیضی سعادی بیاس صورت مروج

شده باشد استماع آن میل افتاده جان سعی از پرده صورت پر قدر نداشته بود اما
 گردید و سراور اطیف سازواره صورت بگزید و درین میان او پرده بود که
 کشد بر سر وی پیوشه سخن + ناگه رپهش فروند و پاسه بخ و پرسکین که عصمه
 سنگ بچشم خذ کوده + ناگه شود از کان گیر گوهر سخن به اشاره شاه شیرین
 محروم اسرار حقیقت و واقع عالی هر چیزی بیست پس از زیبایی است اگر اسرار و اخراجی
 آن احوال و اتفاق و جباری گزید در محادیه اهل صدعت در مقاصد محاذیگی میگشی
 د مشهور باشد که تاره گفتند: «حال آن سعادی از زیده پیشگان خان دور نمایند و از فاطمیان نمایند»
 است رسیده دمی اش از داد آن ماه خم گیورا + بجهه هنای ذلفت عنبر بورا + پوشید
 میگن حیله سخن چکورا مده تا هر که بمحروم نشست سدا در راه اشاره را لجه از واقع نمایند
 از باب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بسان اشارت مذکور گرد و قنایت
 علیغوس هستمان اذان زیادت باشد که بصیر عبارت در آید و لذت ای پیری این
 علایقیه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی مان تغییر نگردد و از استماع کمی بیت
 عربی پا فارسی که شکل باشد بجهت خالی ذلفت خوبان و غنج و دلال جمیوران یا
 بچکد می و مینخواست و ساغر و پیوند حال تغییر شود و شورا فتد به چون فاش خاید آن بجهه
 حال بعد عاشق بود از عشوه او فارغیان چه در غیره زندگانیه با غنج و دلال مده بر عشق
 بیچاره گیر و اندر حال + سوال شخصی از شاه نخت العذر پرسید که در گذشت سید محمد
 گیسو صادق ذکر است که چون عامل حقیقی اهل حر صات را بعثتندی اعمال بیشتر
 و و غنج و اصل ساز و روح الامین را حکم شود که بر بیان شیخ و جیمز سلام حال جمل
 من بسان جبریل علیهم السلام برو و هیچ سیکی برداز فرشتن در فخر کریں نیافرته
 صورت حال بمنابع کریم معرفت دار و دار انجام ندارد که آلامان سری مول
 بی طلاق و اهرگاه حال حضرت میشد و حده خلو و حبیت و تاریکه در آیات داماد است و این
 است بر پرچم مول تو از داشت جوا ایضا از شاه نخت اندوزیجیان از اینگه سعی جزی از اینجا نمی
 بخی از جمیز اینها که نکشی از اینها کار کرد بلکه ایضا از اینها بسیج شد و هر چیزی که درین جهت

غروب گند بجهه ستاره ها بجای خود بی همین دران هرگاه مرز مشهد جمال و جلال پیر
 را درشدت شهو و محو و متلاشی سازد و حکم آلتون سری و صنیبے نائل کند از
 نظر خیریل محظی کردند و بعد از آن ایند ای ای با دیگر باهای خود ظاهر و پیرا به شریعه طلاق
 صوفیه کرامه شوی ذات حق را گویند در مصللاح متاخرین صوفیه و انا عالم
 احمدیت و عالم لاموت هم خوانند مستشوی صفات حق و آن را عالم حبروت
 و وحدت و تغییل اوی و نکره گویند عاشق اسما را تائید و مثبت داردیت
 عالم بادی و عالم بحای و عزیزه گویند شاهد نیز را گویند با همان طبقه طبقه
 انسانی دل را گویند و حق وجود ای خیر مقید بجهه قید و قبضه و نیزی محبت
 میان حق و مبتده بینی تبعیت شریعت طلاق و حقیقت را دارد قرب
 ناقلل است ایچی سالک فاعل و درک باشد حق تعالی الله وی قرب فیضی
 آتشست که حق تعالی فاعل و سالک الله و زی پیش رکنی لوح محنوط و عرش را
 گویند بخل کس که ای مراد بکریل و مکانی عرش و قمی ایم کننا و دیگری تعلم
 باشد فیض ای قدس را آن فیض حق تعالی است بجهه وح عذاب و تنبیه مقدس
 بینی تبعیت اسما که موجود بست طهو خیر را که که ایست کرو و دست استقدام
 آنرا در خارج وجود وح مکرم جزیل ایمان حق بینی آنست که زیابه تعافست
 میں وحدت شود ای عالم طور علمیه را گویند عالم شاهد ای ای ای ای ای
 و قدر از عالم ای ای و عالم شهادت سایه عالم مثالی حکمت توجیه تجلیص میکنی
 دیگر بپیرا در آن که بی تغییر حق تعالی می گویند آنکه در دوری درست برپاشه ای
 بینی دیدن خلق بدن حق ای پاگندگی دل بهبود تعلق یابو و منقد و مجمع
 شهد حق بله خلق حج ای جمع شده ببلق قدر حق عجیب نیست شهد ای خوب
 و طیور حضور حال آنکه از حالتی بجا نباشد رو و خدمت خداوندی و درین بیان
 ترقی نیز درگاهی تصریل و مانند آن را سیحت تعالیع گفتند ایهه بیرونی و نهاده باز ناید و فردا
 نایور ۱۳۱ عماون شاید پس من قصد را شاهد با پیرو و کوئی که بخوبی می بیند از ای میگلی

مرذیست محدا و اسماعیل (ابن کثیر) مدن سالکه را رسماً کلی کوئی نبود که میدید
 اوست در جو عاد و از راه الی باشد که معاذ دستی نیز یافته اند که میدید هر یک که آنست
 که ازان هنر طهور یافته و باز معاذ او هم آن است که ازان طهور یافته که باید که قصده
 فنا عبارت است از زایل شدن قدرت و تیزیان قدرم و صد و شصت که از پس نجومیت
 در فاعل حقیقی سالک در میان خاندانها آنکه بعد از فنا باقی ماند و درینها کی کند وجود قدر
 مرذات خود بذات خود حدم معنی صور علمیه نگوین نواده مرتبه دارد و مقدم مرتبه
 تحقیق و مراد از تحقیق دال و بشریت است که از افق و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حقیقی
 مبرایا شد و درین قطعه نظر از خلق کند ریا از حق حجب شدن من بعد از نظر تحقیقی یا گویند
 در آستانه دیپیران نیز مسکوا شفه آنکه اسرار انسانیت و جبروت و ملکوت و لاموت است
 ایمان مرتبه جالم مقام را گویند قدر عبارت است از استعداد الی که بزیج وجود و مملکت
 زلف اشارت از تحقیق جدالی و شکلات طلاقیت ابر و محاب را بیست و هجده
 و اشارت به قاب تو سین چشم اشارت بشود حق مرادیان را شره حمایت سالک
 است و تفسیر در اعمال مراد جراحت الی روی معنی کشف انوار ایمان و عرفان
 خط اشارت بجهیخت محمدی و کاجی مراد از عالم اه ملاح نیز خال مراد از لطف باشد
 که میدیا و نهادی کشت است لب بافتح عاشقان را آریقین و سجدان از شفر میون
 لب باضم عقلی بود منور بنور قدس ذیان سخن بوسه تله و دروح است با چشم و دوام
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجا نازیت دادن عشق مر عاشق ملاحظه کنند
 عشق عاشق را عشوه تحمل جمالی و حصل و صربت حقیقی را گویند که و بسطه است
 میان طهور و طبوون فراق نیسب سالک گویند از مقام و صربت بدانکه آمدن سالک
 از وطن که محل طبوون باشد درینجا لمب و فراق اوست دیگر بعاللم طبوون بر جو علوان میان
 او و آن مرکز بیت جلال حباب حق است از فنا بر قنیز صفت قماری مراد دارند
 حمال کتبی حق است بوصیت برآمده حق قدر محبتی که باصل خود بود و دوق لذت
 عشق وستی او عاشق را میل جویی باصل خود باشود و گاهی نشانی باشد جمع

بیست و هشت لذت که ساکن با حق تعالیٰ دریابد در حال حمل شود می خواهد
 موجود است و آن مطوف حق است خرابات عبارت از آنکه ساکن نمی بیند بلکه
 تماری محدود خواهد گرد و گاهی مراد از نشسته اند پیر باشد پس خرابات مرشد کامل که
 اینها و صفات سینه را محو افعال و صفات الهی و اندیشه خوار تمام حکوم شد
 عشق پر قوانو نارالهی استی عبارت از چنین است که در مشاهده جمال عشق
 و دین خانه خانقه پیر ترسا مرشد کامل که توجه چنین موجود است با اوست خواهد بود
 خواه باراده ترسا پیر کامل باشد که در ارادت مخصوصی بجا میگیرد که متصرف بجفت
 ترسانی و تحریر و انقلاب چونه باشد میرسد و آن کامل بکامل و یکر بینا من بین که طلاق
 اولی است با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیہ و آله و سلم عزیز و حلم
 درایت خربین طریق میرسخانی آید کفر کنایت از محمد خدمت و علیکم حبوب
 حقیقی تاقوس عبارت از اعتقاد که سوی توبه و امانت آید پیغمبر کنایت از اوره
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حیات صفت فرمیده ساقی هر کامل سلطان
 پیر کامل صوفی امکن از خود رسته محو تخلقو با خلاق اللئگردیده باشد و از پیر خدا خود را
 خواجه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد یعنی محبی و محبودی رسول صلی الله علیہ وآلہ وسلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از فقانی اللئگردیده باشد که از همچوچنی احتیاج نماند
 مگر خدا حضرت چنید فرماید الفقر لا یقتصر ای نفسه قلت در امکن بتحریر و تغیر یکبال دارد
 در تحریر عادت کوشید عارف مشاهده کننده صفات و اسماهی
 الهی را گویند یعنی از خود رسته محو تخلقو با خلاق اللئگردیده باشد ملاحتی امکن در کنم بخواهد
 کوشیده نمایند اگر شرایب غیری میتوشد و فقد هستی ساکن میستند شیخ امکن کامل در تحریر
 و عالی و فعال در طلب مخواهی باشد نه با میده بشرت ساکن امکن در سلوک از قید
 بر اطلاق را و میمی از ممکن بواجب پرداز و محظوظ است اگر در شکر و فنا باشد چون و
 هم قائم جمع ایکجع نزید و هسته آهند از شای پر عالم منطلع ذات و صفات آنها
 الهی را گویند رسم و عادت هر جهادی که بے نکلاص بوسکر تمام جبروت

و داشت در مشاهده حق نقوص سما و سیاه افلاک دکوه اکنخ ناموس باشد
 نیک نامی خواسته بجهت آنکه از همه مشاهده دادرسی خود که از وجود خود عامل
 شوی میباشد وجود توافق داشت و لفظ شدید بکی اماره که بیان شد
 سفل غایر دوم نوامه مبنی از خلفت پر نیز کرد و سبی حکمت گرامیده سوم مطلع شد
 که از اخلاق رویاک تحریر داد و تعالی آسوده شود لغات ثرمان
 پارسی و خشونت بوا و مفتح سخا زده و شین حضور داد و سروفت مبنی الهمی چنین و
 مبنی پنیر حضور حشائی ارج مبنی قدر بجهت آید و ازین مرکب است از جمیعت بجهت
 صیبا حسب رتبه چوارم چه متادا فاده مبنی صاحبی برگشته استی . لفتح العنت و
 کسر سیم ویای سروفت مبنی حقیقی تشریح میگویند و زای خارسی مبنی طویلی که در حجر کے
 زستان آرزوی این در تیرگی و جهان پیدا آید و آزاده بندی که برگشته بکاف و نای
 حضور داد و امشتاب سپند مبنی درشت رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت که پسند و سپند بخوبی داشت العنت سردار پاوه را گویند و مجاوزه
 ناطقه را نیز نامند اشکاره بیزگن و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و بندی خاکا
 که پسند اپر بوزن قنبر افزاری که اکثر بوزن کش و آزاده سپنا نامند آژند بالعنت مسد و
 وزای فارسی مفتح بندی گاهه خوانند بکاف فارسی این بوزن مخصوص بلوزن نامند
 که بندی آن گوشی است هسته توسعی قدر نامند و خونسته و سخانیز این بکنخ میگویند
 و بشیر ن دو و کاف تازی متحقق میگویند زده او شدت برخان گرفتن که بندی آن چنگی
 ایش بر وزن پیش مبنی عجز ، چنانکه گویند خلافی خست ایش کرد پسند بقصص
 ماضی و گرمه مذکونی است که در چهل خر و ان ایران بندند و گزندگان که خود را بپی ریند
 از آن قاعده همین باشد که همچو اینکه از این در عرف میند شهرا نامند و ماء کلامی که بر
 سریاز و شتمین نند پا سپند بجهت ریلین هنماز رسیده بخطه دستار را گویند حکم
 بجهت فارسی مفتح و بکاف چه بجهت دوین مفتح و سیارگوی کاغذی فروجی بجهد که بمناسبت
 بیشتر کویند حکمت بجهت فارسی مفتح امر است از چکیده این و مخفی قیاد خیزد و خفا می سریاز

گویند چیز پیکم فارسی مندی آن جمله است و از افمارسی جو جمله نیز گویند
 چیز پیکم فارسی زدن خاچراً جمله کیم صنوم عربی حفاده مندی ٹکار و اس مردیگر
 آرخ غرہ آور دو این غان و نو زبان و فور زبان معنی سو غات آنچه
 معنی هسته تصور را زنگ می تقاضش از زنگ کشکنی که کوچی افتاده مندی چه
 گویند آونگ تعبی رسانان که بسبت آونیز نهاده چیزی که در مندی خواهد آورد
 باعث مفتح بوده بیوسته درای مفتح بحافت فارسی زده معنی رسانی است
 که آنرا بسبت پاشاخ در حفت مندند پاربان گفتند و هبذا آنید در مذکوره مندی
 جو لامند ایم عربی ثوبول و مندی مشه ایست و آنچه پاچنادی باشد
 تهمانی معنی زدن حامله بخنی خواز که آیینه مصدقیت که آیینه ماضی و آینده
 مفعول آن قوانند بود بلکه ایمیت جامد و لغتی است غیر منصرف نانوش
 بعین صنوم و دلکه بمول بمنی غوله آوخ امنوس اکدش باعث مذائل که سور و سخنه
 خواهی انسان و خواهی اسپ که از این بحیثی گویند چنانه معنی استخوان نزدیکی پالا
 امر است از پالودن و هشپ کوتل را گویند یا لعنگت مخفت پالا آهنگ است
 معنی کشیده اسپ کوتل داین رسانیدیست که آنرا مندی باگ ڈور لامند اشر
 بوزن اشتراسم چالوز است خاردار که مندی بعیینی گفته شود بر جنی چنین دست
 بعین صدقه و قریان کیفر بحاف مفتح و قاء مفتح بعین سزاگی کرد اید آید
 و از اباد افزاه و باد افره نیز گویند پاداش معنی خرامی محل نیک آید باد افز
 و باد افزار ارمی مرد که رسانانی عدلان اند اجتنبه مگر دانند و مندی آن پیش
 مندی باز بعین رسن باز و رسانان باز نیز گویند و آنرا مندی نت گویند بیاره
 بیاری خشکه در وسیدگی را گویند که ساقش افزایش شده بخوبی مثل خرپزه و خیار و کندو
 مندی آنرا بیل گویند بیاری کسور پاچنگ بیاری مفتح اس مردیگر آن
 پایی آقرار عبارت از گفتش پاشت سعادت بیاره بیاری فارسی مکسور نیز
 طعنه پیغوله بیاری فارسی مفتح بیچی گوشش از دشت و صحراء معنی گوشش پیغوله

پیش از گرلوه بحاف مفتح و دایی کسرو و بایی محبوی اسم هندی که در صحرای ایشان
 بین اشپتہ و تل مفتح نای قرشت نمی بینی آید پر و از خاچه تابستانی همودا
 پست بایی کسرو عربی سولیق و هندی آن ستووان آرد پست بریان.
 پایاب سور و جه و معنی طاقت و مقدور مرستوک بایی فارسی مفتح
 دایی مفتح و پرستکه هنبوت داونزی اسم ایشان است پازاج و آن راه پیش
 نشین نیز گویند هندی آن دایی جنائی پا سا و معنی خط و صنع پله بایی فارسی
 مفتح و لام مفتح هندی پوسی جا و رس هندی با چراز نزت بقیراء
 هندی جوار شا ضل بخای صنوم هندی ار هر تای سیار هندی جبر و که نیز
 بوزن فقیر و تپیره بوزن نتیره بخنے بخل و کوس شندر بایی قرشت هنبوت
 در ای مفتحه عربی مردر خان کسیکه از بادشاه در آمد و شد احجازت پاقد
 داشته باشد حپش خلفت جبر و بایی فارسی صنوم گویند کیسا ال را گویند چاهه
 معنی غزل رو ده برا و دال مفتحه معنی صفت آیدنا آلو منون صنوم زمزمه است
 از ببر خوا بامدن اطفال و هندی لوری دش میال کسوزه قلعه را گویند و اس
 هندی در انتی کلند بحاف دلام مفتحه هندی پها و را تیشه هندی سبل
 سندل هندی بکهای و جز عنک اعراب خواق هندی حکی هنبدان
 هندی رایی ساما کچه کوششی است مرزا نان را که هندی آن اگن است شار
 بخنے حمار است و ازین مرگ است شارستان و شارسان مخفت
 آنست پر فک بایا وزای فارسی کسرو بخنے طبیب او اک بخنے
 خزپه او اش بخنے هنرام که عربی آن سی است اس اصیغه امر است
 از آسودن و معنی تکمین و دقا زنیز آید و معنی مانند و برد فانه رانیز گویند که هندی
 آن جهانی است او اک بایت بختر حمله کو حکی در میان آلمعه باشد انباع
 بخنے دو زن که یک شوهر و هشته باشند و هندی از آسون و سوگن
 نامند اموز اینست سرگون و در وا نیز متشتت شرک سفر شب

ایورا بیچ الم سفر و زلنوای معنی آواز و هم معنی توشه و هم معنی اوی شا
 معنی صد و پدر و نیای کان جمع آن لاد احمد و یوار ماه پروین هم صد وار با
 اسکر کشت و آن راسنگ دشت نیز گوئید کنایک بیچ کان مرعنی است که از از انعیر
 گوئید کنایم بجافت مصنوم معنی پرش و پرا کاه شمش بوزن همپن معنی بت پست
 درس تجایی مخصوص ایم سپر شغا هنگ و شفای منج تخته فولا دشک که تارهای
 مندی آن گلی دنده کا چار و کا چال عبارت از رخت و متاج خاده پیشنه
 بوزن زینه میوند چرمن خصوصا و هر چونی عکو ما کو خ خانه که از لی و علف سازند
 و آن را کاهزاده نیز گوئید و گوشه نیز بجافت فارسی مخصوص میں معنی چمنج معنی آغاز
 و نیز بیت خانه که کشا در زان برکنار کشت سازند از لی و علف سر اوسین
 مفتوح بخن و هم فرتا ب معنی وحی و کراست مشگفت معنی محب بیچا
 و رسچال برای مکبود و بایی معروف معنی آچار قلا وز رامبر و مهارا گوئید یاره
 و ازرا دست برخن نیز گوئید پرایه ایست که زنان دست افکند و مندی آن که
 سید مندی آن ٹوکرا پا میز هم خرافت کلاش علی علکبوت و
 اسهم دیگران کارتن و خانه آن زانیچ گوئید بالحاته تابان تار و رایی مضمون
 دو او معروف مندی آن چمپری فوه بغای مخصوص دوا و هباده چیزی که برآ
 افراد رش رنگ نگیرن زیرا آن خند و مندی ڈائک گوئید بجافت فارسی
 مرادوف گرسنه است سکا اس بخنے ارام در طلب چیزی و مکیس امازه است
 همچر بجا بی مفتوحه جو لامه و آنرا پایی بابت نیز گوئید چاوش روییانی که محیم مرادان
 بسته آدیزند تا خنده شود و بسیر دو آنرا پهاشی گوئید سمل بجافت فارسی مخصوص
 و سین مکبود و بایی معروف مرادوف پر و دلیعنی مرخص لالی بخنے گلک که در مکان
 کو لیگا گوئید ناگرفت معنی ناگاه کیه بجافت تازی مفتوح و حیم فارسی مفتوح هم
 آن چیلا کد بور بجافت تاری مفتوح چوال مکبود و پایه محبوی مژا سعی و باغنا

راد بینی مرد کر یم و سینی پلارگ ک هم تیغ و هم چهرتیغ مرد ریک بینی خسوم و
 دال مخصوص و رامی مکسور و یا می معروف و مرد ری احمد ن کاف پارست
 نیز بینی چیزی که از مرده باداند بینی میراث ایشان و آنست و دو چشم پارست
 سینی سینی وزنی باز نامه سینی رونق و شیر بینی خلاصه و خاصه و سمعه و
 علی اکتفو ص نیز شغل کرد و سری بصیرت و با ی فارسی سینی آخذه
 بینی نگ و رونق و هم بینی انجام ا حد طلاق احات نیان فارست
 آب بر پیمان بستن که ای سیاول کو قدر ای هن مرد کوش
 اش ره بتدیم کاری ناسود مند آنلش لز حشیم پیدیان و چیزی از حشیم بسته
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدکه توی پرمانع رسیده کند
 چامه گذشتیش ن بینی مردن اشتیان افشاران عبارت از ترک و چیزی
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و چیزی غذ و بینی کنیه از کمال خصم
 و اختیاط والا دل اصح پا چفت و دیدن برابر دیدن و دکس خطدادن اقرار
 و اعتراف کردن سیاچی کردن بینی خلاهشدن سیاچی زدن بینی
 خودنمایی و خودستایی سیم گل کردن خانه بینی رسیده کردن خانه آبی شدن
 کار بینی تباوه شدن کار دست و و هن آب کشیدن بینی شستن و
 و هن رو ساختن بینی شرمنده شدن بینیه بزروی کار آقتابون و پر و
 از روی کار آقتابون بینی خلاهشدن امری پوشیده کار ازین فندان
 کردن بینی بندوق تمام کردن بی کور کردن بحافت تازی مرادون پاک کردن
 بر کردن چیزی از داشتن چیزی سرچانع از گفتدن بینی گل گرفتن چیزی
 خشیم رو شیم بینی تیخت با لاحوانی خود را افزون تراز اندانه مستودن
 چهره شدن و طرف شدن بینی متعاب شدن شیشه در چکشک استیز
 و آنگذینه در چکشک استیز و شری چیزی ای هن افشاران و خاریه پیرا هن
 و اندانه و داشتن شرخ نهادن مبهه بینی تبر کردن کل کردن بینی خلاهشدن